

۳

بازار رضا

۲

آن شب، حسینه

۵

زنجیر زن‌های کوچک

۶

برادرانِ امیدوار، مارکوپولوهای ایرانی





نویسنده: منیره هاشمی
تصویرگر: الهه رفعت

آن شب، حسینه

زودتر آب را به بچه‌های امام حسین(ع) برساند. اما... اما دشمن، مشک او را تیرباران کرد و او را به شهادت رساند. داشتم به مشک نگاه می‌کردم که آقای روضه‌خوان آمد. روضه‌ی حضرت رقیه(س) را خواند. من هم اشک ریختم. حضرت رقیه(س) دختر کوچک امام حسین(ع) بود. دشمنان او را به همراه بقیه‌ی خانواده امام حسین(ع) اسیر کردند و با خود بردند. توی راه به او خیلی سخت گذشت. خیلی... تا اینکه یک شب در یک خرابه به شهادت رسید. یک شب خیلی غمگین...

آقای روضه‌خوان نوحه می‌خواند و ما سینه می‌زدیم. بعضی‌ها هم زنجیر توی دست داشتند. آقای روضه‌خوان برای هر نوحه خواند. همان آقایی که اول در سپاه دشمنان امام حسین(ع) بود اما در کربلا عاشق امام حسین(ع) شد و از کار بدش توبه کرد. امام حسین(ع) او را بخشید. بعد او با دشمنان امام حسین(ع) جنگید و شهید شد. روضه و سینه‌زنی که تمام شد سفره انداختند. یک سفره‌ی بزرگ از این طرف حسینه تا آن طرف. خیلی گرسنه بودم. بوی خوب غذا گرسنه‌ترم می‌کرد.

عده‌ای کمک کردند و توی سینی‌های بزرگ غذا را آوردند و در سفره گذاشتند. هر چه می‌خوردم سیر نمی‌شدم. واقعا خوشمزه بود. مادرم راست می‌گفت. غذای نذری یک مزه و عطر دیگری داشت. خوشمزه‌ترین غذای دنیا. در آخر با بابا کنار پرچم‌های حسینه عکس یادگاری گرفتیم.

دیروز خیلی به من خوش گذشت. از شهر بازی رفتن هم بهتر بود. حتی از دوچرخه‌سواری. دیروز با بابا رفتیم حسینه. یک حسینه‌ی خیلی بزرگ نزدیک حرم. پیراهن مشکی‌ام را پوشیدم، مثل بابا. آنجا خیلی دور بود. توی راه پرچم‌های محرم را که توی خیابان‌ها و سرچهارراه‌ها آویزان بودند می‌شمردم. این بازی خیلی خوب بود. وقتی به حسینه رسیدیم شب بود. بوی پلو قیمة نذری می‌آمد. حسینه پر از مردم مشکی‌پوش بود. دیوارهایش پر از پرچم‌های بزرگ قدیمی بود. روی دیوارها عکس چند تا پیرمرد هم بود. بابا می‌گفت از آدم‌های قدیمی حسینه بودند که از دنیا رفته‌اند. کنار بابا گوشه‌ای نشستیم.

یک پسر بچه با سینی چای آمد. دور گردنش یک شال مشکی داشت. کاش جای او بودم و من هم به جمعیت چای تعارف می‌کردم.

یک دفعه گوشه‌ی حسینه یک گهواره کوچک دیدم. از گهواره یک پارچه سبز آویزان بود. گهواره خالی بود. یاد علی اصغر(ع) افتادم. اصلاً آن گهواره را به همین خاطر آنجا گذاشته بودند. علی اصغر(ع)، کوچک‌ترین سرباز امام حسین(ع)...

کنار گهواره یک مشک آب هم بود. تیر به مشک آب خورده بود. آن مشک هم من را به یاد حضرت ابوالفضل(ع) انداخت. او برادر باوفای امام حسین(ع) بود. او تنهای تنها با مشک خالی بین دشمن رفت تا برای بچه‌های تشنه آب بیاورد. او خودش را با سختی به رودخانه رساند. خیلی تشنه بود اما آب نخورد. می‌خواست هر چه



بازار رضا

نویسنده: مرجان اسماعیلی
تصویرگر: الهه صادقیان



سلام بچه‌ها. چه خبر از آخرین روزهای تابستان؟ در سه ماه تابستان سفر رفتید یا قرار است در این چند روز مانده به مهر ماه سفر بروید؟ اگر گذرتان به مشهد افتاد و به این شهر سفر کردید، همان نزدیکی حرم هم جاهای دیدنی هست که پس از زیارت می‌توانید به دیدن آن‌ها بروید. مثلاً بازارهای مشهد و یکی از بازارهایی که خوب است به دیدنش بروید و من امروز می‌خواهم شما را به آن بازار ببرم بازار رضاست. این بازار ۴۳ سال پیش ساخته شده است. سازنده این بازار مهندس داریوش بوربور است. اگر به طور خلاصه بخواهم او را برای شما معرفی کنم باید بگویم: داریوش بوربور در تهران متولد شده است. بوربور معمار، شهرساز، طراح، مجسمه‌ساز، نقاش، پژوهشگر و نویسنده است و در کار خودش خیلی وارد است و تا حالا جوایز بسیار مهمی را در داخل و خارج ایران گرفته است. طراحی و ساخت بازار رضا از سال ۱۳۵۴ شروع شد و پس از ۱۱ ماه در سال ۱۳۵۵ به پایان رسید. بازار رضا به خاطر نزدیکی به حرم و معماری خاص و زیبایی‌اش معروف شده است. زائرانی که برای زیارت به حرم می‌آیند برای دوستان و آشنایان خود از این بازار سوغاتی می‌خرند.

بازار رضا دو طبقه است و داخل آن حدود یک هزار و ۷۱۱ مغازه کوچک و بزرگ وجود دارند. فکر کنید اگر بخواهید این همه مغازه را بشمرید و یا به همه آن‌ها سر بنید چقدر طول می‌کشد! در طبقه اول بازار، مغازه‌های عطرفروشی، لباس‌فروشی، ادویه و مغازه‌هایی پر از تسبیح‌های رنگارنگ، مهر و سجاده هستند که زائران به عنوان سوغاتی می‌خرند. بیشترین محصولاتی که در این بازار به فروش می‌رسند انگشتر نقره، جواهرات فیروزه‌ای، زعفران و خشکبار است. بازار رضا یک بازار سرپوشیده است یعنی اینکه انگار یک سقف بزرگ از اول تا آخر بازار کشیده باشند. به همین خاطر زمانی که برف و باران می‌بارد و یا آفتاب می‌تابد و هوا گرم است، مردم می‌توانند به راحتی خرید کنند و مغازه‌داران نیز در مغازه‌هایشان کار کنند. درهای مغازه‌ها، از چوب درست شده‌اند و کف بازار از سنگ و موزاییک است.

در طبقه دوم بازار کارگاه‌های فیروزه‌تراشی و سنگ‌تراشی و صنایع دستی قرار دارند. در این کارگاه‌ها انگشتر، جواهر آلات، بدلیجات و صنایع دستی درست می‌کنند. یکی از مغازه‌هایی که در طبقه دوم است و کمتر دیده می‌شود آتلیه‌های عکاسی مانند زمان‌های قدیم هستند. مردم مقابل پرده‌هایی که تصویر حرم امام رضا(ع) روی آن‌هاست می‌ایستند و با آن‌ها عکس می‌گیرند. آن‌ها این عکس‌ها را برای یادگاری نگه می‌دارند. شما هم اگر به مشهد آمدید می‌توانید با خانواده‌تان عکس یادگاری بگیرید تا خاطرات خود از زیارت را برای همیشه نگه دارید.

حالا به پرسش‌های زیر جواب دهید:

۱- بازار رضا چند سال پیش ساخته شده است و چند مغازه دارد؟

۲- پوشیده بودن بازار چه کمکی به خرید و فروش می‌کند؟

۳- عکاسی در بازار چگونه است؟





روزی که مَشک نبودم

نویسنده: منیره هاشمی

«آن روز هوا گرم بود. من خشک و خالی کنار خیمه مانده بودم. تنم از گرما می‌سوخت. کودکان روبه‌رویم نشسته بودند و به من نگاه می‌کردند. لب‌هایشان خشک بود. آن‌ها آب می‌خواستند. اما من مشکی خالی و بی‌آب بودم. به یاد نداشتم که هرگز بی‌آب مانده باشم، ولی در آن روز سخت و دشوار بی‌آب بودم.»

فضای خیمه پر از انتظار بود. یکی از بچه‌ها به کنارم آمد، دستش را روی پوستم کشید و گفت: آب! از شرم می‌خواستم آب شوم تا تشنگی او را فروبشانم.

بچه‌های دیگر نیز با صدای آرام گفتند: «آب! ما آب می‌خواهیم». آن‌ها نمی‌دانستند که دشمن، آب را محاصره کرده است. درباره‌ی کربلا قصه‌های زیادی نوشته شده است اما بعضی‌ها قصه‌ی کربلا را جور دیگری تعریف می‌کنند. جوری که شنیدنی‌تر باشد. خواندنی‌تر باشد. با قصه‌هایی که قبلاً شنیده یا خوانده‌ایم فرق کند.

مثلاً در کتاب روزی که مشک نبودم، نویسنده قصه را از زبان مشکی تعریف می‌کند که در خیمه‌های امام حسین (ع) بوده است. یک مشک خالی و خشک. یک مشک تشنه. مشکی که در طول عمرش هیچ وقت به یاد نداشته است که این قدر خالی مانده باشد. او چشم‌های منتظر بچه‌های تشنه را می‌بیند. از آن‌ها که از او آب می‌خواهند خجالت می‌کشد. با حضرت عباس (ع) به طرف رودخانه می‌رود اما... .

این هم قسمت دیگری از کتاب روزی که مشک نبودم. «به آب رسیدیم. وقتی آب زلال رود را دید، ایستاد. از اسب پیاده شد و مرا کنار آب برد. آب زلال و خنک بود. ولی نگاه او زلال‌تر و زیباتر از تمام آب‌های دنیا بود. صدای آب مرا به وجد آورد. هول زدم تا آب بیشتری بگیرم. می‌خواستم پیش از هر کسی او را سیراب کنم. می‌دانستم او هم تشنه است. در میان دست‌هایش، از عطر و نور و آب لبریز شدم. با رضایت نگاهم کرد و لبخند زد.»

خب به نظرم برای آشنا شدن با کتاب خواندن همین بخش‌ها کافی بود و بیشتر از این را می‌توانید با تهیه کردن کتاب بخوانید که در کتابفروشی‌ها

و کتابخانه‌ها پیدا می‌شود. کتاب «روزی که مشک نبودم...» نوشته‌ی نوری ایجاد با تصویرگری محمدحسین صلواتیان است. تصویرگری‌های زیبایی که موجب شده است این کتاب دوست‌داشتنی‌تر بشود چون آقای صلواتیان یکی از تصویرگران خوب و باتجربه است.

این کتاب را مؤسسه زیتون منتشر کرده و مناسب گروه سنی ب، بچه‌های سال‌های اول دبستان است. خواندن این کتاب هم می‌تواند به ما کمک کند که به قصه‌ی کربلا و آدم‌هایی که همراه امام حسین (ع) در آن ماجرا به شهادت رسیدند بیشتر فکر کنیم. حتی می‌توانیم به این فکر کنیم که آن روز شمشیرها، نیزه‌ها، خیمه‌ها و بقیه چیزهایی که در آن جنگ شرکت داشتند چه احساسی داشتند. حتماً بعضی از شمشیرها ناراحت بودند، حتماً بعضی از خیمه‌ها غصه می‌خوردند، حتماً بعضی از نیزه‌ها دلشان نمی‌خواست در آن جنگ شرکت کنند

شما هم بنویسید



سلام بچه‌ها. شاید شما هم استعداد نوشتن شعر، داستان، خاطره یا هر چیز دیگری را دارید اما تا امروز استعداد خودتان را کشف نکرده اید. حالا وقت کشف استعداد شماست. پس دست به کار شوید اگر هم الان چیزی به ذهنتان نمی‌رسد، داستان زیر را کامل کنید و از راه‌های زیر برای ما ارسال کنید. همچنین نظراتتان را می‌توانید با ما در میان بگذارید.

روابط عمومی: ۳۷۶۶۲۵۸۷ (۰۵۱)

ارتباطات مردمی: ۳۷۶۱۰۰۸۶ (۰۵۱)

شماره پیامک: ۳۰۰۰۴۵۶۷

آدرس: مشهد، بولوار سجاد، نبش سجاد ۱

@Kafshdoozak_1398

آن روز روباه کوچولو بدون اجازه مادرش از لانه خارج شد و قدم زد و از خانه دور شد که ناگهان ...

زنجر زن‌های کوچک

نویسنده: لیلا خیامی
تصویرگر: زینب پروانه

برمی‌داشتند و صف می‌کشیدند و آماده می‌شدند تا عزاداری را شروع کنند. صندوق بزرگ پر از زنجر هم همین جور خالی و خالی تر می‌شد. علی نگاهش را از صندوق بر نمی‌داشت و ته دلش آرزو می‌کرد کاش یک زنجر ته صندوق بماند، آن وقت شاید پدرش اجازه بدهد او زنجر را بردارد. او توی همین فکرها بود که یک دفعه باباپیره صدایش کرد. علی برگشت و نگاهی به باباپیره انداخت و وقتی دست‌های او را دید لبخند قشنگی روی لبش نشست. توی دست‌های باباپیره یک عالمه زنجر کوچک بود یک عالمه زنجر عزاداری مخصوص بچه‌ها. علی با خوش حالی یکی از زنجرها را برداشت و نگاهش کرد.

پشت سر علی بقیه‌ی بچه‌ها هم از راه رسیدند و هر کدام یک زنجر از باباپیره گرفتند و رفتند توی صف. انگار همه‌ی بچه‌ها ته دلشان آرزو داشتند زنجر داشته باشند. همه که توی صف رفتند و صندوق بزرگ که خالی شد عزاداری شروع شد و صدای نوحه توی مسجد بلند شد. عزادارها به صف از مسجد بیرون رفتند و راه افتادند توی کوچه تا زنجر بزنند و عزاداری کنند. علی و بقیه‌ی بچه‌ها هم توی صف کنار بزرگ‌ترها بودند. با زنجرهای کوچک توی دستشان و لبخند قشنگی روی لب‌هایشان. انگار همه‌ی بچه‌ها خوش حال بودند که جزو زنجرزن‌ها هستند. جزو زنجرزن‌های هیئت عزاداری.

یک عالمه طبل توی حیاط مسجد گذاشته بودند. طبل‌های بزرگی که دورشان یک عالمه یاحسین نوشته شده بود. علم بزرگ پر از پر را هم تکیه داده بودند به دیوار مسجد. عزادارها یکی یکی می‌آمدند توی مسجد و از توی صندوق بزرگی که یک گوشه‌ی مسجد بود زنجر برمی‌داشتند. بعضی‌ها به جای یک زنجر دو تا زنجر برمی‌داشتند. علی نگاهی به صف عزادارها کرد و لبخند زنانه به پدرش گفت: می‌شود من هم زنجر داشته باشم. بابا با مهربانی گفت: این زنجرها برای بزرگ‌ترهاست. خیلی سنگین است. برای بچه‌ها نیست. علی سرش را پایین انداخت و به زنجر بزرگ توی دست پدر نگاه کرد و آه کشید.

بابا که حواسش به علی بود لبخندی زد و دستی به سر او کشید و گفت: تو هم وقتی بزرگ شدی می‌توانی با این زنجرها زنجر بزنی. فقط باید کمی صبر کنی. علی لبخندی زد و سرش را تکان داد اما ته دلش خوش حال نبود. دلش می‌خواست مثل بزرگ‌ترها زنجر داشته باشد و بین عزادارها زنجر بزند و عزاداری کند. او همان جور یک گوشه کنار پدرش ایستاده بود و داشت به بزرگ‌ترها و زنجرهای توی دستشان نگاه می‌کرد. باباپیره، خادم مسجد تا او را دید انگار فهمید ته دلش چه خبر است و لبخندی زد و بلند شد و بی سر و صدا رفت توی زیرزمین مسجد. عزادارها همین جور پشت سر هم می‌آمدند و زنجر



برادران امیدوار، مارکوپولوهای ایرانی

نویسنده: مهدی مرادی

عیسی و عبدالله بچه تهران بودند. دوچرخه‌سواری را دوست داشتند. هر وقت فرصت پیدا می‌کردند سوار دوچرخه‌هایشان می‌شدند. عاشق رکاب زدن بودند. یک بار با یک فرانسوی آشنا شدند. او دوچرخه‌سوار بود. رکاب‌زان رسیده بود به تهران! عیسی و عبدالله انگیزه پیدا کردند. فهمیدند که می‌توانند با دوچرخه به جاهای دوردست بروند. دوست داشتند با شهرهای دیگر ایران آشنا شوند. دوچرخه‌هایشان را برداشتند و راه افتادند. در سفرهای دوچرخه‌ای، از هم جدا شدند. مسیرهایشان با هم فرق داشت. هر کدام یک راه را گرفتند و رفتند. رکاب زدند و رکاب زدند. از این شهر به آن شهر! مردم آن‌ها را دوست داشتند. هر جا می‌رفتند تشویق می‌شدند. عیسی به خودش جرئت داد و با دوچرخه، از ایران بیرون رفت. عجیب بود! جالب هم بود! او با دوچرخه به ترکیه، سوریه، عراق و چند کشور دیگر رفت. عیسی و عبدالله از سفرهای دوچرخه‌ای برگشتند اما دلشان می‌خواست باز هم سفر کنند. سفر به آن‌ها مزه داده بود. آن‌ها عاشق جاده بودند.

سفر با موتورسیکلت

برادران امیدوار - عیسی و عبدالله - این بار یک تصمیم بزرگ گرفتند. تصمیم گرفتند دور دنیا را بگردند. می‌خواستند جهانگرد شوند. نشستند و فکر کردند. به این نتیجه رسیدند که با موتورسیکلت بروند. موتورسیکلت برای سفر طولانی وسیله‌ی بهتری بود. نقشه کشیدند، برنامه‌ریزی کردند، حساب کتاب کردند. روز سفر فرا رسید! این اتفاق در سال ۱۳۳۳ افتاد. پاییز بود. برگ درخت‌های تهران داشت زرد می‌شد. سفر هیجان‌انگیزشان را از جلوی خانه‌ی پدری آغاز کردند. آن‌ها توانستند در سه سال به کشورهای زیادی بروند. این سفر هفت سال طول کشید! آن‌ها پس از دیدن افغانستان، پاکستان و هند به سوی تبت و آسیای جنوب شرقی رفتند. آلاسکا را هم دیدند. بعد نوبت آمریکای شمالی و آمریکای جنوبی رسید. آخرین نقطه اروپا بود. با موتورسیکلت‌هایشان توی اروپا حسابی چرخیدند. سفر جذابی بود. عیسی و عبدالله خسته بودند. باید استراحت می‌کردند. به ایران برگشتند.

سفر با خودرو

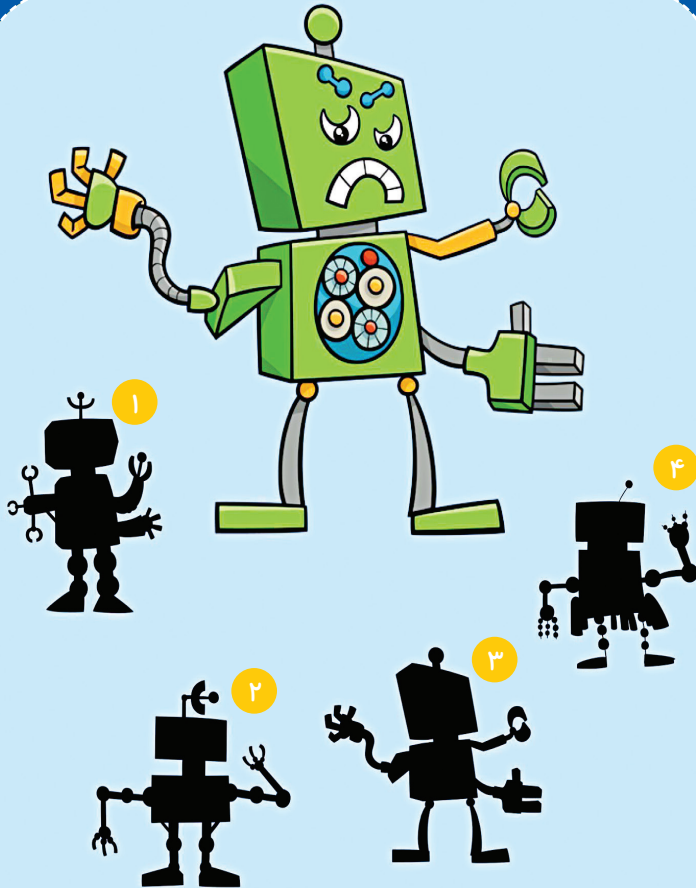
برادران امیدوار سه ماه استراحت کردند. خستگی‌شان دررفت. به نظر شما پس از استراحت چه کار کردند؟ معلوم است دیگر! جاده منتظر آن‌ها بود. دوباره کوله‌بار سفر را بستند. این بار با خودرو! با یک ون رفتند و رفتند. از جنوب ایران رد شدند. رسیدند به کویت. از عربستان سعودی گذشتند. وارد آفریقا شدند. در آفریقا اتفاق‌های زیادی برای آن‌ها افتاد، اتفاق‌های خطرناک و ترسناک!

سفرنامه و موزه برادران امیدوار

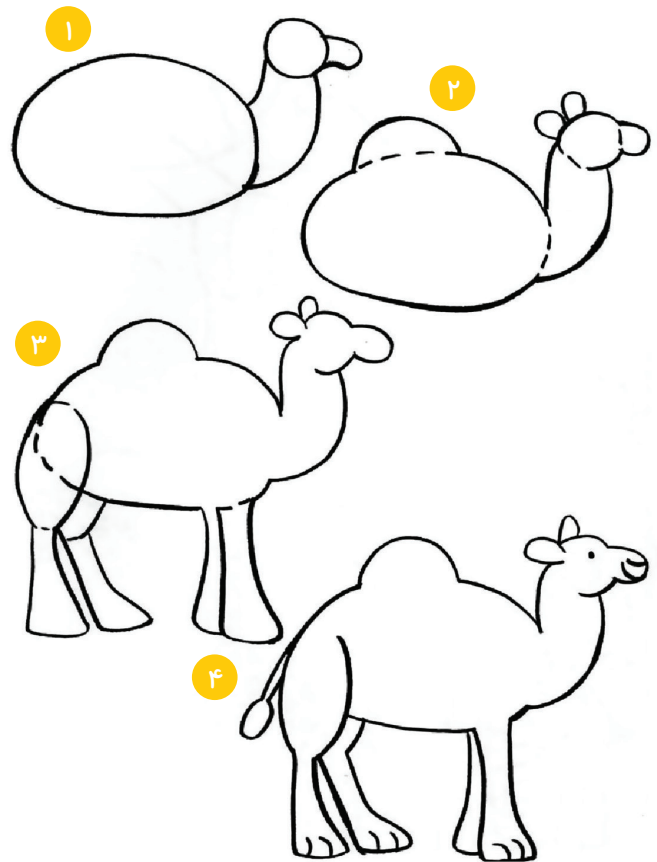
می‌خواهید از ماجراهای برادران امیدوار بیشتر بدانید؟ دو راه به شما پیشنهاد می‌دهم. اول اینکه خاطرات سفر آن‌ها را بخوانید. آن‌ها یک سفرنامه نوشته‌اند به نام «سفرنامه‌ی برادران امیدوار». کتاب سرگرم‌کننده‌ای است. آموزنده هم هست. این کتاب فرهنگ مردم جهان را به ما معرفی می‌کند. با خواندن سفرنامه می‌فهمیم که دنیا بزرگ است، خیلی بزرگ! در سفرنامه عیسی و عبدالله ماجرای دیدارشان با قبیله‌ی آدمخوارها هم آمده. عجیب است، مگر نه؟

راه دوم دیدار از موزه‌ی برادران امیدوار است. این موزه در کاخ سعدآباد تهران قرار دارد. در موزه برادران امیدوار چشمتان به چیزهای عجیب و غریبی می‌افتد: از مجسمه میمون و شامپانزه و عاج فیل تا سر بریده انسان! ترسیدید؟ آن‌ها این چیزها را از سفرهایشان به ایران آورده‌اند. فیلم و عکس هم گرفتند. می‌توانید تعدادی از عکس‌ها را در موزه تماشا کنید. ۱۰ سال سفر کردند و حسابی پخته شدند. خوشبختانه برادران امیدوار هنوز زنده‌اند. آن‌ها نخستین جهانگردهای ایرانی هستند. خاطرات آن‌ها باید شنیدنی باشد. من دوست دارم به آن‌ها بگویم مارکوپولوهای ایرانی!





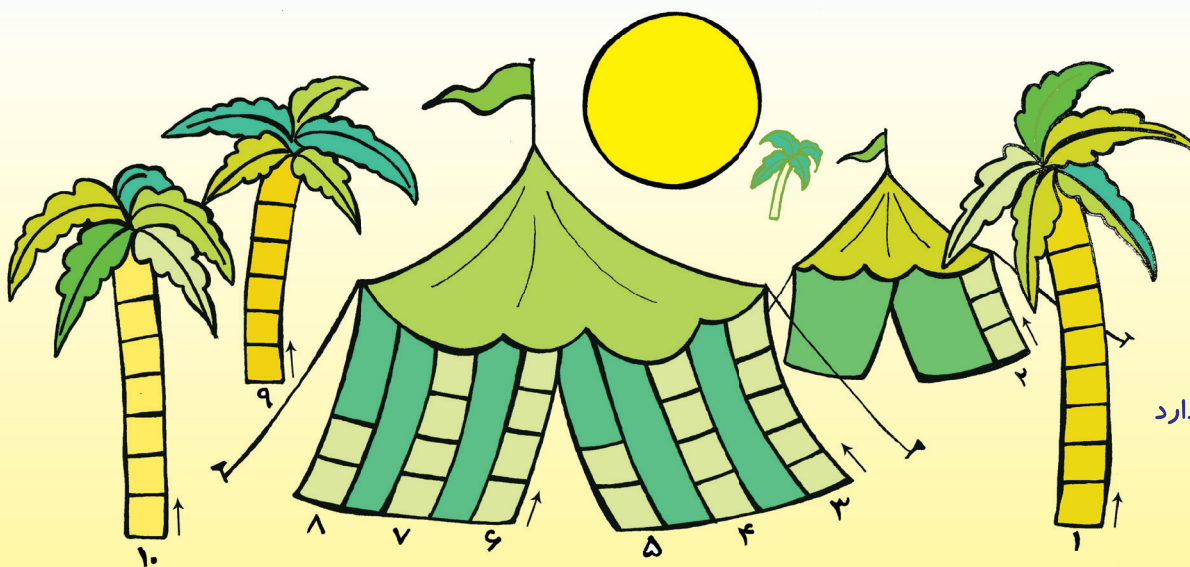
کدامیک از اشکال زیر سایه این ربات است؟



با چند حرکت ساده یک نقاشی زیبا بکشیم

جدول

طراح جدول و تصویرگر: سمیرا زرقانی



جدول

- ۱- نام اسب امام حسین (ع)
- ۲- امام حسین (ع) پسر این امام است
- ۳- حرم مطهر امام حسین (ع) در این شهر قرار دارد
- ۴- نام خواهر امام حسین (ع)
- ۵- سن و سال حضرت رقیه (س)
- ۶- نام مادر حضرت علی اصغر (ع)
- ۷- کشوری که شهر کربلا در آن قرار دارد
- ۸- کسی که آب را بر امام حسین (ع) بست
- ۹- روز دهم محرم
- ۱۰- نام فرزند بزرگ امام حسین (ع) که در کربلا شهید شد



آبچلیکی که یاد گرفت نترسد

نویسنده: عباسعلی سپاهی یونسی



کمک کردند تا ساخته شود. این انیمیشن کوتاه البته یک جایزه دیگر هم گرفته که نام جایزه‌اش «آنی» است. جایزه آنی جایزه‌ای است که از طرف انجمن بین‌المللی فیلم‌های انیمیشن، به انیمیشن‌های برگزیده داده می‌شود. شاید برایتان جالب باشد بعضی از انیمیشن‌های جالب و دیدنی مثل چگونه اژدهای خود را تربیت کنیم، پاندای کونگ‌فوکار، والاس و گرومیت، در جست‌وجوی نمو، داستان اسباب بازی و چند انیمیشن دیگر هم توانسته‌اند در دوره‌های مختلف این جایزه را به دست بیاورند.

راستی یادم رفت برایتان بگویم که این انیمیشن بدون گفت‌وگو یا همان دیالوگ ساخته شده است اما آن قدر خوب ساخته شده است که دوست داری چند بار آن را ببینی. کارگردان آن قدر از صدای موج دریا، صدای ترکیدن حباب در ساحل، صدای شکم گرسنه جوجه آبچلیک و بقیه صداها خوب استفاده کرده است که ما را به دنیای خیال و رؤیا می‌برد و با آبچلیک می‌ترسیم و با آبچلیک خوشحال می‌شویم و این یعنی اینکه این انیمیشن خیلی خوب ساخته شده است.

شکمش قار و قور می‌کند، می‌فهمد که باید نترسد و دنبال پیدا کردن غذا برود. بقیه داستان را برایتان نمی‌گویم تا خودتان با کمک بزرگ‌ترها از طریق اینترنت این انیمیشن بسیار زیبا و کوتاه را پیدا کنید و از تماشای آن لذت ببرید. با دیدن این انیمیشن ما یاد می‌گیریم بعضی کارها را باید خودمان انجام بدهیم، یاد می‌گیریم که بعضی از ترس‌های ما بی‌مورد است و باید آن‌ها را پشت سر بگذاریم. یاد می‌گیریم که زندگی سختی دارد اما می‌شود سختی‌ها را پشت سر گذاشت و موفق شد.

شاید برایتان جالب باشد این انیمیشن تا حالا توانسته در جهان جوایزی را هم نصیب خودش کند. مهم‌ترین جایزه‌ای هم که گرفته است جایزه اسکار است که بزرگ‌ترین جایزه سینمایی جهان است و هر سال فیلم‌ها و انیمیشن‌های زیادی برای گرفتن آن با همدیگر رقابت می‌کنند. «پایپر» در سال ۲۰۱۶ به کارگردانی الن باریلارو ساخته شد و در سال ۲۰۱۷ موفق شد جایزه اسکار بهترین انیمیشن کوتاه را به دست بیاورد که موجب خوشحالی کارگردان و آدم‌هایی شد که

من بچه‌ای را نمی‌شناسم که عاشق انیمیشن نباشد. مثلاً بچه‌ای را می‌شناسم که صبح تا شب دوست دارد انیمیشن نگاه کند و خسته هم نمی‌شود. انیمیشن دیدن خوب است اما باید بدانیم لازم نیست هر انیمیشنی را ببینیم و زیاده‌روی هم نباید بکنیم. انیمیشن‌هایی که شما در تلویزیون می‌بینید دو نوع هستند. بعضی‌ها بلند هستند و بعضی‌ها حتی بلند و چند قسمتی ولی انیمیشن‌هایی هم هستند که کوتاه هستند مثلاً به جای نیم ساعت فقط ۶ دقیقه‌اند و حتی کمتر. حتماً فکر می‌کنید این نوع انیمیشن‌ها ارزش کمی دارند اما اصلاً این طور نیست چون بعضی از این انیمیشن‌ها با اینکه فقط چند دقیقه هستند، اما معمولاً خیلی برای ما آموزنده هستند. یکی از این انیمیشن‌های خوب، piper است. این انیمیشن داستان آبچلیکی است که می‌خواهد به جوجه کوچولوی خودش یاد بدهد که چطوری می‌تواند برای خودش غذا پیدا بکند اما آبچلیک کوچولوی بامزه، همان اول کار با خطری که برایش پیش می‌آید می‌ترسد. او به خاطر ترسیدن دوست ندارد دیگر دنبال غذا برود اما وقتی حسابی گرسنه‌اش می‌شود و

